

روزنامه‌های ایران در روزهای چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۹۷، شماره ۶۸۰۱



در اسارت و زندان عراق تقریباً همه بچه‌ها همیشه گرسنه بودند. غذایی که می‌دادند آن قدری نبود که حتی گوشه دل کسی را بگیرد. کیفیت غذا هم بماند که گفت ندارد. خیلی از بچه‌ها روزهای سخت اسارت را با مرور خاطرات خوش گذشته‌شان به شب می‌رساندند و امیدوار بودند که این روزها نیز بالاخره تمام می‌شود. راستش من که دوران کودکی خوشی نداشتم اما گاهی فکر کردن به شرایط سخت و طاقت فرسای همان روزها هم لبخندی بر لبهایم می‌نشاند. یکی از همان روزهای گرسنگی یاد نخستین مرتبه‌ای افتادم که آشپزی کردم و چیزی برای خودم پختم.

در کانون کارآموزی ایلام بودیم که از یکی از بچه‌ها که بلد بود حلوا درست کند خواهش کردم آن را به من هم یاد بدهد. سهمیه روزانه ما سه حبه قند بود که قرار شد چند روزی آن را جمع کنیم تا بتوانیم شربت حلوا را درست کنیم. هر دوتایی چند روز از شکم‌مان زدیم و تعدادی قند جمع کردیم و از چند نفر دیگر هم قند گرفتیم و خلاصه توانستیم به اندازه‌ای که لازم داشتیم قند فراهم کنیم. صبح روزی که می‌خواستیم حلوا درست کنیم به هر سختی بود مقداری آرد از آشپزخانه گرفتیم و قدری هم کره از یکی دیگر از بچه‌ها قرض کردیم و وسایل سورا و سات جور شد. نخستین باری بود که آشپزی می‌کردم و هر دو دست‌انتم هم سوختند اما حلوای خوب و خوشمزه‌ای از کار در آمد.

خروج از کانون و رفتن به شهر برای ما ممنوع بود. اما ماندن در کانون هم حساسی کسل‌کننده شده بود. یک روز صبح با یکی از دوستانم از دیوار کانون بالا رفتیم و خودمان را به شهر رساندیم. گشت وگذار حساسی کردیم و کلی خوش گذشت، اما نمی‌دانستیم که وقتی به کانون برگردیم همه آن ساعات خوش را از دماغ‌مان بیرون می‌کشند. آنها متوجه فرار ما شده بودند و جلو در کانون گرفتار مسئول نگهبانان آنجا که خزایی نام داشت شدیم. آقای خزایی اصولاً آدم ناراحتی بود. ما را به اتاقی پد و پا کابل به جانمان افتاد. کتک مبسطوی خوردیم و دو روزی در آن اتاق زندانی بودیم. درست است که مقررات را زیر پا گذاشته بودیم اما آن همه کتک آن هم با کابل روا نبود، نوجوان بودیم و دور از خانه و خانواده، بگذریم.

برادر آقای خزایی رئیس شهربانی ایلام بود. این آقا هم دست کمی از برادرش نداشت و در دیدنی و فحاشی کسی به گرد پایش هم نمی‌رسید. او یک گروه موزیک در کانون درست کرده بود که من در آن طبل می‌زدم. معلم گروه موزیک آقای دژاک نام بود که از بازیکنندگان ارتش بود. چهارم آبان تولد محمد رضا شاه بود و آن گروه ما خواستند در سالن تئاتر شهر برای مردم برنامه اجرا کنیم. استاندار ایلام و بقیه مقام‌های محلی هم در آن برنامه حاضر بودند. گروه موزیک لباس متحدالشکلی داشت که عبارت بود از شلوارسرهم‌ای، پیراهن سفید، پاپیون و یک شلن قرمز رنگ. برنامه را بخوبی اجرا کردیم و کلی تشویق شدیم. روی میزهای میهمانان میوه و شیرینی فراوانی گذاشته بودند. برنامه که تمام شد ما بچه‌ها شلن‌های خود را باز کردیم و جلو چشم همه آنها را پر از میوه و شیرینی کردیم و با خودمان بردیم و میان بقیه بچه‌های کانون تقسیم کردیم. آقای خزایی رئیس شهربانی انگار از اجرای برنامه ما رضایت داشت که از ما خواست تا برنامه دیگری هم شرکت کنیم. یادم نیست چه مراسمی بود اما رژه‌ای بود و قرار بود ما سرود شاهنشاهی را اجرا کنیم. این بار خراب کردیم و همان اول کار همه چیز قاطی شد و نتوانستیم آن را اجرا کنیم. سرهنگ خزایی که حساسی عصبانی شده بود در برابر همه هر چه فحش بلد بود نثار ما و پدر و مادرمان کرد. وقتی هم که به کانون برگشتیم کتک مفصلی خوردیم. همان جا بود که تصمیم گرفتیم دیگر در گروه موزیک شرکت نکنم و آن را کنار گذاشتم.

سیزده ساله بودم که صدای انقلاب بلند شد. اگرچه اجازه خروج از کانون را نداشتیم اما اخبار وقایع به ما می‌رسید و انقلاب به داخل کانون هم سرایت کرده بود. نمی‌دانم به چه دلیلی بود که مدیر کانون یکی از بچه‌ها را چنان زیر مشد و لگ لگ کرد که آن بینوا خونین از حال می‌رود. بچه‌ها که شورانقلاب آنها را گرفته بود بیرون می‌ریزند و شیشه‌های ساختمان‌ها را می‌شکنند و به سمت اتاق مدیر کانون می‌روند و با سنگ به ماشین او حمله می‌کنند. دو سه روزی اوضاع خیلی شلوغ و به هم ریخته می‌شود تا آنکه کم کم سروصداها می‌خوابد و بچه‌ها را کنترل می‌کنند. با وجود آنکه سن و سالی نداشتم و اجازه هم نداشتم از کانون خارج شوم هنوز از اینکه نتوانستم در جریان انقلاب کاری انجام بدهم ناراحت و شرم‌منده هستم. انقلاب هم پیروز شد و ما همچنان در کانون اصلاح و تربیت ایلام بودیم.

از پایداری تا پرواز تأملی در حوزه شعر و ادبیات مقاومت

کتاب «از پایداری تا پرواز» دومین جلد از مصاحبه با شاعران پایداری است که دربردارنده گفت‌وگوهایی با شاعران معاصر، با موضوع «شعر مقاومت» است. «حسین اسرافیلی»، «صابر امامی»، «ضیاالدین ترابی»، «پهروز سپیدنامه»، «عبدالرحیم سعیدی‌راد»، «امران شرف‌شاهی» و «سلمان نظافت‌یزدی» از جمله اسامی شاعران معاصر در حوزه شعر مقاومت است. در این کتاب که به کوشش رضا اسماعیلی تألیف شده ابتدا عکس و معرفینامه‌ای از هر یک از این شاعران بیان شده، سپس مصاحبه‌ای از آنها آورده شده است. این مصاحبه‌ها حاوی سوالاتی درباره شعر و مقاومت، ویژگی‌ها و چگونگی شرایط امروز آن است.

این کتاب را می‌توان در حکم فتح‌بانی برای برداشتن گام‌های بلند بعدی در عرصه «شعر و ادبیات پایداری» دانست. در بخشی از جلد دوم کتاب «از پایداری تا پرواز» که انتشارات روایت فتح آن را منتشر کرده است، می‌خوانید: «تأمل و تحقیق در حوزه «شعر و ادبیات پایداری» و تبیین ابعاد گوناگون آن با بهره‌گیری از زبان گویای «شعر»، یکی از ضرورت‌های انکارناپذیری بوده که متأسفانه تا به امروز آنگونه که شایسته و بایسته است، مورد توجه جدی اصحاب فکر و فرهنگ قرار نگرفته است؛ اهتمام جدی در پرداختن به شعر و ادبیات پایداری، ارائه تعریفی دقیق و قابل استفاده، تبیین مؤلفه‌های آن و کالبدشکافی و آسیب‌شناسی اینگونه ادبی، یکی از ضرورت‌هایی است که بی‌اعتنایی به آن می‌تواند تبعات جبران‌ناپذیری برای نسل امروز و فردای انقلاب به همراه داشته باشد.»

سال بیست‌وچهارم ■ شماره ۶۸۰۱

چهارشنبه ■ ۲۳ خرداد ۱۳۹۷



گزارشی از رادمردی های شهیدمحمد فاضل، دانشجوی نخبه دانشگاه شریف

استهزای غرش تانک‌ها

نصرت‌الله‌موموداد

وقتی افراد گروه اخلاص، وارد سوسنگرد شدند که هنوز سرو و کله عراقی‌ها در شهر پیدا نشده بود. دشمن از شهر فاصله داشت. لحظه‌ها بسختی می‌گذشت. محمد فاضل و بچه‌های گروه اخلاص در تب و تاب درگیری با عراقی‌ها دویدند سمت میدان اصلی، وضعیت بسیار آشفته بود و نمی‌دانستند تکلیف چیست. تاریکی بر شش سنگین ناسوعای سوسنگرد خیمه زده بود. صدای رگبارو گلوله تانک لحظه‌ای قطع نمی‌شد. دیگر دانشگاه برای فاضل جذائیتی نداشت، شاید حال و هوای جنگ بود که این جذابیت را کم‌رنگ می‌کرد و تا وارد دود و باروت جبهه نمی‌شد، قدرت تصمیم‌گیری برایش سخت بود. خیلی‌ها برایش استدلال می‌آوردند که بنشینند پای درس و برای خودش و آینده کشور مهندس قابلی شود. محمد اما وقتی می‌افتاد به سبک و سنگین‌کردن، دلش سمت جبهه را می‌گرفت. وقتی فرماندهان سپاه او را شناختند، از رفتنش به جبهه جلوگیری کردند تا از او در پست‌های کلیدی استفاده کنند. محمد اما نماند و خودش بی اسلحه رفت سه راه سوسنگردو پرید پشت یک وانت گذری تا رسید سوسنگرد.

بچه‌های گروه اخلاص سمت رودخانه خیز برداشتند و در انتهای خیابان به تعدادی عراقی هجوم بردند. فاضل دوید همان سمت. آتش سنگین دشمن، تانک را منهدم کرد و دود از آن بلند شد. مرکز شهر کرد. فاضل آخرین رگبار را سمت عراقی‌ها گرفت.

زمنزه عملیاتی بزرگ، توجه فاضل را جلب کرده بود. او در مقرر فرماندهی سپاه هویزه دنبال علم‌الهدی می‌گشت تا با او هماهنگ شود. علم‌الهدی همچنان نیروها را تشویق به پیشروی می‌کرد. یک تانک عراقی در حال فرار بود. یکی از بچه‌های گروه شهربانی از شلوغی و موشک به طرفش شلیک کرد. بچه‌ها در دشت پراکنده شدند. بیشتر عراقی‌ها تانک و تجهیزات خود را رها کرده‌وبه روستاها پناه برده بودند. برای جمع‌آوری

غنیام‌از کسی کاری ساخته نبود. ناگهان فاضل راهش را به سمت تانک در حال مقاومت، کج کرد و دوید. ایستاد و با آری‌جی شلیک کرد. موشک کلاهد تانک را منهدم کرد و دود از آن بلند شد.

غنیام‌از کسی کاری ساخته نبود. ناگهان فاضل راهش را به سمت تانک در حال مقاومت، کج کرد و دوید. ایستاد و با آری‌جی شلیک کرد. موشک کلاهد تانک را منهدم کرد و دود از آن بلند شد. راننده تانک تلاش می‌کرد خود را از تانک دیگر دورهم جمع شدند و نقشه کشیدند. شروع کارشان در یورشون تظاهرات۱۳ آبان بود، اما نگفته بودند که چ‌هاوند چ‌کار کنند. مسیر تظاهرات را به نشانه اعتراض به عملکرد دولت امریکابه‌سمت سفارت تغییر دادند و شعارهای ضد امریکایی را شدت بخشیدند. تعداد دانشجویان هر لحظه بیشتر می‌شد. خیابان‌های اطراف یک پارچه پر شد از دانشجویان خشمگین از امریکا. کم‌کم مردم هم وارد تظاهرات شدند.

خیابان‌های اطراف سفارت بیست و چهار ساعته پراز جمعیت بود و دل دانشجویان قرص شده بود. نخستین اسناد را که ترجمه کردند، فهمیدند درست آمده‌اند و آن سفارت، مرکز امریکبر و علم‌وصنعت و چند دانشگاه کارشان را انقلاب دوم تفسیر کرد، کمی سروسامان گرفتند. وقتی هم امریکایی‌ها در جریان عملیات طیس، برای نجات گروگان‌ها شاکست خوردند، آنها را در شهرهای مختلف پخش کردند و دیگر از طرف سران امریکا عکس‌عملی مشاهده نشد. فاضل با یک خیز کمی جلوتر رفت تا به خاکریز خط اول رسید و درانتظار توشوریشوری.

تانک‌ها پشت سرشان در فاصله صدتری موضع گرفته و به سوی خاکریز عراقی‌ها که در یک کیلومتری مستقر

دست پدر گذاشت و گفت: «حاج آقای فاضل، قدر این بچه را بدان. او جواهر است.» محمد در نوجوانی به شعر مولوی و حافظ روی آورده بود.

بعد نماز صبح، برای رفتن به خط مقدم مهیا شدند، هنوز منطقه ساکت بود. ساعت هشت صبح سر و کله دو فروند هواپیمای عراقی پیدا شد و بعد هم توپخانه دشمن شروع به کار کرد.

حضور فاضل در تصرف لانه جاسوسی، تا چند ماه حتی از نگاه خودی‌ها مخفی مانده بود، دلیلی نداشت نزد کسی در موردش صحبت کند و کسی سردر نمی‌آورد آنها چه می‌کنند. بعدا معلوم شد که او در هسته مرکزی دانشجویان پیرو خط امام قرار دارد.

کارشان بی سروصدا و کاملاً محرمانه و مخفی بود. فقط نقرات اصلی در جریان کارشان قرار داشتند. او چند دانشجوی دانشگاه شریف و تعدادی از دانشگاه امیرکبیر و علم‌وصنعت و چند دانشگاه دیگر دورهم جمع شدند و نقشه کشیدند. شروع کارشان در یورشون تظاهرات۱۳ آبان بود، اما نگفته بودند که چ‌هاوند چ‌کار کنند. مسیر تظاهرات را به نشانه اعتراض به عملکرد دولت امریکابه‌سمت سفارت تغییر دادند و شعارهای ضد امریکایی را شدت بخشیدند. تعداد دانشجویان هر لحظه بیشتر می‌شد. خیابان‌های اطراف یک پارچه پر شد از دانشجویان خشمگین از امریکا. کم‌کم مردم هم وارد تظاهرات شدند.

خیابان‌های اطراف سفارت بیست



www.iran-newspaper.com

editorial@iran-newspaper.com

روزنامه‌های ایران در روزهای چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۹۷، شماره ۶۸۰۱

بودند، شلیک می‌کردند. فاضل متوجه سمت راست جاده شد که علم‌الهدی فعال شده بود. فاضل رفت تو فکر، «چرا دستور حمله صادر نمی‌شود؟ این همه معطلی برای چیست؟ عراقی‌ها دارند به ما نزدیک‌تر می‌شوند.»

ناگهان بی‌سیم‌چی فریاد زد: «دستور پیشروی صادر شد. آماده باشید.» علم‌الهدی سراسیمه حرکت کرد. اندکی بعد، همه‌از خاکریزبالا رفتند و سمت تانک‌ها خیز برداشتند. دوباره سروکله هواپیمایا پیدا شد. چند لحظه بعد، صدای انفجار مهیبی از پشت سر شنیده شد. شک و ابهام، تمام وجود فاضل را فرا گرفت. با وجود این، روبه بچه‌ها کرد و گفت: «سریع برگردید سر جای اول.»

فاضل حس می‌کرد پشت خاکریز، حال‌وهوای ساعت قبل را ندارد؛ چقدر خلوت شده بود. از تانک‌های خودی خبری نبود. اوضاع مشکوک به‌نظر می‌رسید و بدون اطلاع، پشت بچه‌ها را خالی کرده بودند. کسی پاسخ بی‌سیم‌چی را نمی‌داد. حرف‌های ضد و نقیضی از بی‌سیم شنیده می‌شد، جملاتی از این قبیل «مجبورم تانک را رها کنم.»

کسی با عقب‌نشینی موافق نبود. دو نفر به زمین افتادند. یک رگبار دیگر کافی بود که بقیه را به‌زمین بریزد. فاضل سمت یک کپه خاک خیز برداشت و سپس کنار جاده را گرفت و عقب کشید. بین راه، یکی از زخمی‌ها را بلند کرد و او را عقب کشاند. صدای تیرانداز دشمن نزدیک‌تر شد. سه نفر خسته و کوفته، به سختی خودشان را جلو می‌کشیدند. دنبال آری‌جی بودند که به جنگ تانک‌ها بروند. ناگهان یکی از آنها به خودش پیچید و در خاک غلتید. فاضل صدای بالا سرش رسید پذیرفته بود که در محاصره قرار گرفته و هیچ راه نجاتی نبود.

فاضل کنار جاده به سمت نزدیک‌ترین تانک شلیک کرد. حالا او ماند

و دو نفر دیگر. خورشید رسیده بود به انتها و نورش بی‌ریم بود. انگار از آنجا زده بود به نبرد بچه‌ها. یزویز گلوله‌ها تمامی نداشت. فاضل با چند خیز نفسگیر، کمی عقب کشید. یک‌هو مثل پلنگ از جا کنده شد. هنوز دو نارنجک داشت. از پشت جاده می‌توانست نارنجک را پرت کند سمت چند عراقی تا مانع پیشروی آنها شود. احساس می‌کرد به خوشبختی نزدیک شده است و در عالمی دیگر فرو رفت. چشم چرخاند روبه آسمان.

انگار کسی صدایش می‌زد. قلبش به تندی می‌تپید و صورتش گر گرفته بود. نگاهش عراقی‌ها را می‌پایید، اما وجودش در عرش و شادی وصف‌ناپذیر سیر می‌کرد. «نزدیکی به خدا چقدر لذت بخش است.» حالا از آن تفالی که به قرآن زده بود، بهتر سرد می‌آورد. آبی‌های در برابر

خود مشاهده می‌کرد که خلاف توصیه

دوستان و اقوام بود. «به برجای ماندگان بگو: به‌زودی به سوی قومی سخت‌زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید، یا اسلام آورند. پس اگر فرمان برید، خدا شما را پادش نیک می‌بخشد، و اگر روی برگردانید، شما را به عذابی پر درد معذب می‌دارد.» بی‌شمار این آیه را تکرار کرد. هر بار که وسوسه‌های شیطانی سراغش می‌آمدند و او را از رفتن به جبهه منع می‌کردند، سوی بدنش سیخ می‌شد. لبخند بر چهره‌اش نشست. جنگ در نظرش به‌شکلی دیگر مجسم می‌شد و آن وعده‌های خدا را در برابر خود می‌دید. انگار آسمان زمینی شده بود که با او همصدا شود.

انگار همه شیرینی لحظات شهادت بچه‌های گروه اخلاص نصیبش شده بود. سرگ در نظرش خوار و ذلیل شده و ترس چه کم‌رنگ شد. دوروبرش فقط دود وگرد و خاک بود. انگار فرمانده عراقی متوجه شده بود که تنها با چند نفر رودر رو است. غرور فاضل انگار بدجوری عراقی‌ها را جوشی کرده بود. در خیز بعدی به شهیدی رسید که کنارش آری‌جی افتاده بود. آن را برداشت و دوید. یک عراقی پشت مسلسل روی تانک، چشم‌تیز کرده بود تا هر جنیده‌ای را به رگبار ببندد. چشمش که به فاضل افتاد، تعجب کرد. لحظه‌ای تأمل برای فاضل کافی بود. نفس در سینه حبس کرد و موشک آری‌جی را شلیک کرد.

لحظه‌ای بعد، تیراچی پرت شد هوا. صادقی دوید تا رسید به او. یک تانک جلو کشید و شلیک کرد. گلوله سینه جاده را شکافت و یک ترکش سرخ و مذاب خیز برداشت. ترکش شکم فاضل را چاک داده بود. وقتی صادقی بالا سرش رسید که نفس‌های آخر را می‌کشید. کمی نفس گرفت و چهره‌اش به خنده باز شد. نگاهش فلک نگاه صادقی شد و بسختی گفت: «به پدر و مادرم سلام برسان.»

انگار نفس کم آورده باشد، کلامش پاره شد. هر چه توان داشت، به‌کار گرفت و بریده و تارسا ادامه داد: «اللهم تقبل هذ القربان.» و فاضل برای همیشه آرام گرفت. تمام این لحظات به دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید. صادقی به رگبار یک عراقی از آن سوی جاده به خود آمد. قطرات اشک را پاک کرد و با یک خیز بدون پیکر فاضل آنجا را ترک کرد. دو سه بار نگاهش به عقب برگشت، جز پیشروی تانک‌ها چیزی نمی‌دید.

هوا که تاریک شد، کمی آرام گرفت. سکوتی مریکبار دشت هویزه را فرا گرفت. آخرین فرد گروه اخلاص به هویزه رسید، اما با کوله‌باری از رمز و راز این گروه صادقی در دست‌ها رانظاره می‌کرد. فاضل کنار جاده‌به سمت نزدیک‌ترین تانک شلیک کرد. حالا او ماند و نفر دیگر.

سهمگین عرصه را بر بعثیون زبون تنگ می‌کرد برعهده شیرمدی از دانشجویان پیرو خط امام به نام منصور موحیدان گذارده شده بود.

گروهان سوم هم باید در شرق منطقه عملیاتی عمل می‌کرد و ماموریتش ممانعت از دور زدن نیروها توسط دشمن بود. همچنین باید در محور جاده آسفالت اهواز - آبادان به سمت جنوب عمل می‌کرد. فرماندهی این گروهان هم با برادر دلبری به نام محمد پهلوان‌نژاد بود. در طول چندماه‌کی که نیروها در منطقه مشغول شناسایی، سنگ‌ساز، آموزش یا هر اقدام دیگری بودند، موفق شدند همه چیز به‌صورت مخفیانه و بدون سروصدا انجام گیرد. باتوجه به اینکه در منطقه دارخوین فعالیت جاسوسی به نفع دشمن زیاد بود و این کار را بسیار دشوار می‌کرد، ولی هرگز دشمن از عملیات پیش رو خبردار نشد.

باتوجه به اینکه خط پدافندی ما قبل از عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» به خط ششم معرفی شده و تک نیروهای این گروه سرفاه استان ترس از مرگ آماده عملیات بودند. پیرو عملیات از شمال به جنوب از کنار رودخانه کارون به پیش می‌رفت و از لایلاز درختان و جنگل و بوته رازها و باتلاق پیشروی می‌کرد مشکل‌ترین قسمت عملیات را برعهده داشت. فرماندهی این گروهان را برادر دلاور، رضا رضایی برعهده داشت. شهید وارسته، شهید بهشتی وارد منطقه شد و در شب ۲۱ خرداد ماه که قرار بود تا چندساعت دیگر یورش به سنگرهای



به قرارگاه داده شده بود که با مواقت قرارگاه (پادگان گلف) قرار گرفتند. با استقرار نیروها در منطقه، کار شناسایی خطوط دشمن به‌دستور فرماندهان آغاز شد. در منطقه سلمانیه نهر آبی وجود داشت که از رودخانه کارون منشعب می‌گرفت و به طرف جاده اهواز - آبادان برای کشاورزی روستاییان می‌رفت. دشمن نبود، توپخانه ارتش در سه راهی شادگان و پامسگه ژاندامری هم درون دارخوین قرار داشت.

تعداد ۸۰ نفر از نیروهای سپاه استان اصفهان که در کردستان با شهید خزایی تحت عنوان گروه ضربت بودند درگیر مقابله با ضدانقلاب بودند بلافاصله با هجوم سراسری ارتش عراق به خاک کشورمان خود را به منطقه دارخوین رساندند. همچنین عده دیگری هم که جداگانه از اصفهان مستقیماً به منطقه جنوب آمده بودند به گروه شهید خزایی و حاج احمد کاظمی پیوستند و در کنار سایر مدافعین در جبهه فیاضیه آبادان مستقر شدند و تحت امر فرماندهان رحیم صفوی، حسن باقری و غلامعلی رشید و...

کافران یعنی صورت گیرد، توسط شهید بهشتی سخنرانی جالبی انجام گرفت و خبر عزل بنی صدر به دستور امام خمینی نیز به رزمندگان داده شد. این خبر شور و شعف زیادی در بین رزمندگان ایجاد کرد و روحیه آن دلاور مردان چندین برابر شد. با آغاز عملیات هر ۳ گروهان طبق دستور قرارگاه رأس ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه سحرگاه روز ۲۱ خرداد سال ۱۳۶۰ به‌طور هم‌زمان یورش خود را با هدف قرار دادن سنگرهای کفار یعنی آغاز کرده و موفق به درهم کوبیدن خطوط اول، دوم و سوم دشمن شدند و ضمن به هلاکت رساندن بیش از ۱۰۰۰ نفر از نیروهای لشکر ۳ رزهی عراق بیش از ۲۵۰ نفر از آنان را به اسارت خود درآوردند.

نیروهای عمل‌کننده گروهان اول به فرماندهی برادر رضایی پس از شکستن خطوط دشمن، حضور به‌صورت پل‌های مارد، قصبه تا حفار شرقی پیش رفتند که با روشن شدن هوا و کمبود نیرو مجبور به عقب‌نشینی تا پل مارد شدند. در این عملیات هر ۳ گروهان دلاور گروگان‌ها به همراه نژاد بهر ۱۰۰۰ نفر از رزمندگان برفک به شهادت رسیدند، ولی ضرب شست مهمی را به دشمن متجاوز نشان داده و ثابت کردند تحت هر شرایطی آماده دفاع از کبان اسلامی بوده و در عمل ترسی از دشمن و مرگ به دل راه نمی‌دهند. بدین ترتیب عملیات فرمانده کل قوا با شعار ما کی توانیم به دشمن ثابت کرد که تا می‌چوب خاک می‌شوند ضرور به تصرف دشمن باشد از دل و جان مایه گذاشته و توان آن را دارد تا حماسه‌های پرشکوهی را رقم بزند. عملیات فرماندهی کل قوا آغازگر عملیات‌های پیروز و موفق بعدی شد.